

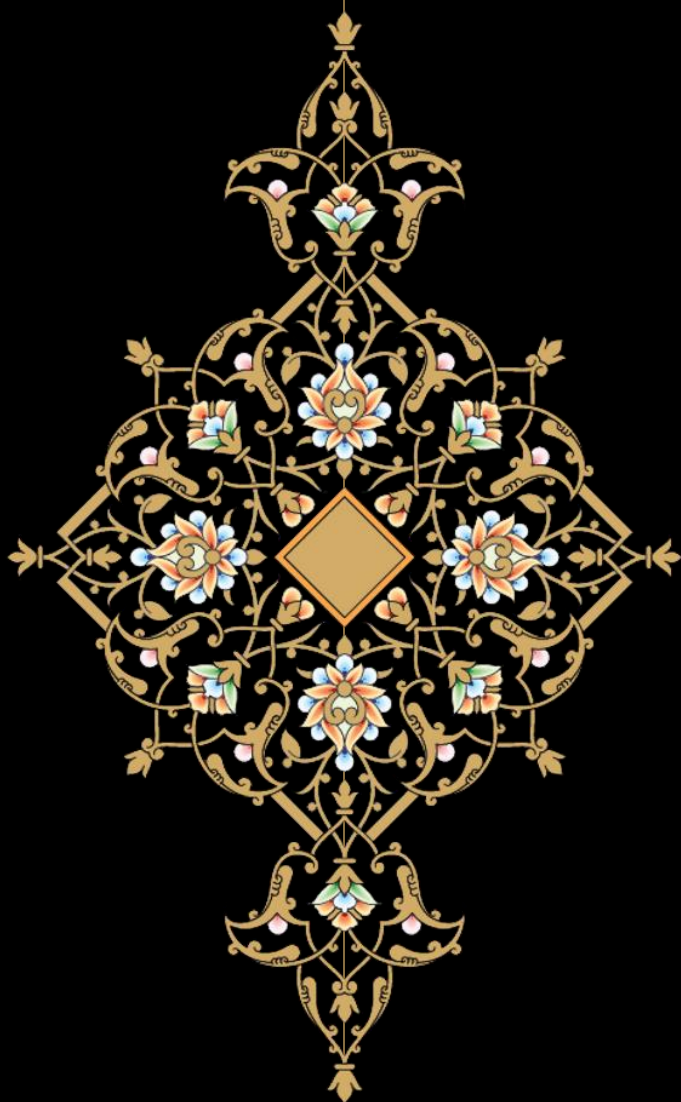


شماره مجوز: ۵۳۲۰۰/۶۲۲/۱۰۰/۲/د

نشریه صریح
نشریه سیاسی-اجتماعی-فرهنگی
شماره مجوز: ۵۳۲۰۰/۶۲۲/۱۰۰/۲
مدیر مسئول: اسماء علیزاده
سر دبیر: سمیه احمدی
طراح و صفحه آرا: سید رويا حسینی

فهرست:

- تیراز چله رهاشد _____ ۳
- یلدا، حدیث کامروایی _____ ۴
- بعد از آن کوچه _____ ۵
- حرف هایی که نمیتوان زد _____ ۶
- قاسم پر کشید _____ ۷
- حاج قاسم عزیز _____ ۸



باز از چله رهاها

فاطمه میرزاده-ورودی ۱۴۰۰-آموزش ابتدایی



معاشران گره از زلف یار باز کنید
شی خوش است بدین قصه اش دراز کنید

فالی که انتخاب کردم، گرمای زمستانی در قلم برافروخت. احساس کردم که بخار لبوی داغ، صورتم را نوازش میکند. شعر حضرت حافظ لباس پشمینه شد تا زمستان امسال را به شادی سر کنم. مادر بزرگ می گوید هندوانه شب یلدا، شکر لبخند را بر لبانت می کارد. موقع خدا حافظی، شال گردن دستباف را به عنوان عیدی به من هدیه می دهد. شال گردنی که همه اش را رو بافته بود تا یکی دانه زیر هم نداشته باشد و همین بافت، مسیر زمستان به من نشان می داد.

برایشان شال گردن و دستکش ببافد. دیگر باید ملودی ترانه های ما از خش خش برگ های پاییزی به صدای راه رفتن در برف تغییر کند درست همان لحظه ای که برف های روی هم انباشته شدن را زیر کفش های خود له میکنیم و برای چادر سفید رنگ زمین، گل کاری می کنیم. پدر بزرگ حافظ را باز کرد. شعری که او خواند، همچون تیری در (چله) رها شد. مقصد آن تیر زمستان بود؛ زمستان ۱۴۰۰ که از پس یک شب طولانی و سخت فرای رسید.

مثل اینکه قرار است پدر بزرگ امشب برای ما قصه ای را تعریف کند؛ قصه زمین... یک ورق از آخرین صفحه فصل پاییز که این ورق، طولانی ترین شعر سال را را در دل خود جاداده است. شعری که دانه های انار سرخ و شیرین آن را ردیف کرده اند و قافیه اش بهانه ایست برای روشن شدن نگه همان. اقامت دوستان و آشنایان یکی بود یکی نبود، درختان لباس زرد و نارنجی خود را از تن به دررده اند و منتظرند که ننه سرما از پنبه های برفی

یلدادیت کامروایی

فاطمه حاج حسنی / ورودی ۹۸ / آموزش کودکان بانیازهای ویژه



شب یلدا یه دقیقه بیشتره و هستن کسایی
که یه دقیقه بیشتر سفره شون خالی و
صورتشون از شرم پُره.

هستن کسایی که یه دقیقه بیشتر نیستن.

یلدای هر سالو قاب بگیرد میخ سویی
چشتون کنيد. تا هروقت گوشاتون از
نرسیدنا و نشدنا کیپ شد، بانگاه کردن

بهش،

حافظ براتون حدیث کامروایی بگه
و سیاهی روزا، شرمند گونه های گل
کرده بشه و چپ سینه تون هی پابکوبه
وهی بکوبه واسه رفتن و ادامه دادن.

بره و خون زیر پوستتون چهارنعل کنه.

میرسه اون روزی که از این خاک فقط
گل درمیداد، چراغ خونه ها رو برق چشم
صاحبخونه ها روشن کنه و خودکار شاعر از
جوهر آبی آسمون پر بشه.

میرسه روزای خوبی که هر روزش یلدا
باشه.

این خزون اونقدر موندنیه که بلندترین
شب سالو چفت بغل ته تغاریش آذر
کرده،

تا قد و بالای راه رفتنی، واسمون کوتاه
بشه؛ تا وقت کم نیاد واسه شمردن جوجه ها.
آره یلدارو میگم؛

شبی که همه خونواده مثل دونه های انار
کنار هم، شونه به شونه دور هم جمعن.
صورتا از سیلی محبت سرخه و جیبا از
پولکی پُر.

تا چشم کار میکنه بین آغوش دندونا
هندونه س و دهنبا نارنجی و نارنگی
گفتن شیرین میشه!

واسه بعضی ها یلدا دلبر تره.

اون بعضی ها، میزنن تودل انارو مروارید
های سرخشونخ میکشن و قفس سینه
شونو آذین میبندن.

اون روز که مهر

قاب مهر بونیشو تو جیب شهرپور جا
گذاشت،

دست از جستجو کشید و روی نوک پاهاش
وایساد تا لبخند محاله شدن شواز بالای کمد
برداره و صافو صوفش کنه و بزاره رو لبش.

آذراما،

مشغول دست و پنجه نرم کردن با بهمنی
بود که خیر خواها واسه ش لقمه گرفته
بودن و تلاش می کرد تا قطره قطره
اردیبهشت رو فراموش کنه که پائیز،
واسش یلدارو آورد.

آورد تا شونه بشه واسه درد و دلش؛ و
سرخي بشه واسه دونه های انار دلش.

اسم رفتن و رفتنیارو بیخ خربائیز نخسبونید.
رفتنی، بهارم که باشه راهشوبلدن.

بعد از آن کوچه...

داستان از جایی شروع شد که فرشتگان اضطراب گرفتند...
زمین ضجه زد و آسمان گریست.

یک کوچه در تاریخ ثبت شد؛ کوچه ای پراز درد، پراز بغض و پراز آه.
در کوچه چه گذشت، نمیدانم؛ در کوچه چه گفتند، نمیدانم؛ در کوچه چه شد، نمیدانم...
حسن می داند، حسن می دید، حسن می شنید.

غبار غم روی صورت حسن نشست؛ حکایت کوچه را حسن می داند و بس.
بعد از داستان کوچه، حسن چگونه از کوچه های تنگ مدینه عبور میکند؟!
بعد از داستان کوچه بود که چادر مادر خاکی شد.

بعد از داستان کوچه بود که چادر کوثر نبی روی زمین کشید میشد، راستی چادر قد کشید بود یا مادر خمید
شد بود؟!

ای ام ایها، دخت رسالت، همپای ولایت، گلی در گلستان ولایت بودی؛ باسیلی ستم پر پرت کردند، اما تو
ایستادی پای امامت.

پاره تن نبی و کوثر رسول بودی...

زمان پر کشیدنش فرارسید، جای خالی یاس نبی در خانه علی خالیست.

به مظلومیت علی اضافه شد؛ دفن شبانه همسرش.

به درد ورنج حسن و حسین اضافه شد؛ تشیع مخفیانه مادرشان.

یار پهلوشکسته علی، پر کشید، فخر محمد، به سوی پدر کوچ کرد، جای خالی یاس نبی در خانه علی خالیست.

حسن با مرور داستان کوچه در سکوت اشک می

ریزد، حسین عز گرفته، زینب وقتی در را می بیند...

جانش آتش می گیرد.

دلایا به سرای علی سری بزیم

سری به غمکه درد پروری بزیم

از کوچه های مدینه یکی یکی گذری

به خانه ای که درش سوخته، دری بزیم

خبر رسید که این روزها علی تنهاست

بیابا به خانه بی فاطمه سری بزیم



مریم سادات پور مسجدی میبدی / ورودی ۹۷ / آموزش ابتدایی

حرف های که نمی توان زد

دست دختر ایشان، را به سر کرده و در را بین خود و آن مرد حائل می کند.

سپاهی که آمد، هیزم هایی که عیان است و ابروهای که در هم گره خورده، گویای مقصود است.

ادامه ی ماجرا همان است که باید قلب ها را در مشت گرفت، دست را حفاظ دهان کرد، چشم ها را بست و گریست.

و گریستن در برابر آنچه اتفاق افتاده، سربه زیری اندازد.

نمی توان گفت دست مردکی بی حیا، صورت مادرمان را نیلی کرد، نمی توان گفت مولایمان امیر المومنین علیه السلام، زهرایش را پشت دربی آتش گرفته دید، نمی توان گفت نوزادی در این میان، پیدانشد، عروج کرد. نمی توان گفت آنچه شد، بر درخانه ی دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شد.

نمی توان این ها را گفت و از عمیق ترین نقطه ی قلب، این بلاکش دردهای بی درمان، مادر را صدانزد...

صلي الله عليك يا فاطمه سلام الله عليها

بسم الله الرحمن الرحيم

شال عزا برگردن شهر، شلال شده و صدای کوچه های مدینه می آید. صدای مردان قوی هیکل عرب، سر و صدای کودکان رها در کوچه ها، قیژ قیژ درب های چوبی و نواهایی از گریه و ناله...

کمی آن سو تر، کوچه ای است بی نام و نشان؛ منشأ صدا آنجاست... بیقی است نورانی و خانواده ای محزون به غم عروج نبی شان.

عطری علوی و فاطمی فضای خانه را در آغوش گرفته که صدایی مبهم سکوت خانه را میخراشد. کسی به درب می کوبد؛ نه آن کوبیدنی که تقه ای باشد، قصد انهدام درب را دارد گویا.

صدایی خشن و عاری از لطافتی به گوش می رسد: "ای علی (علیه السلام)، بیرون بیا!"

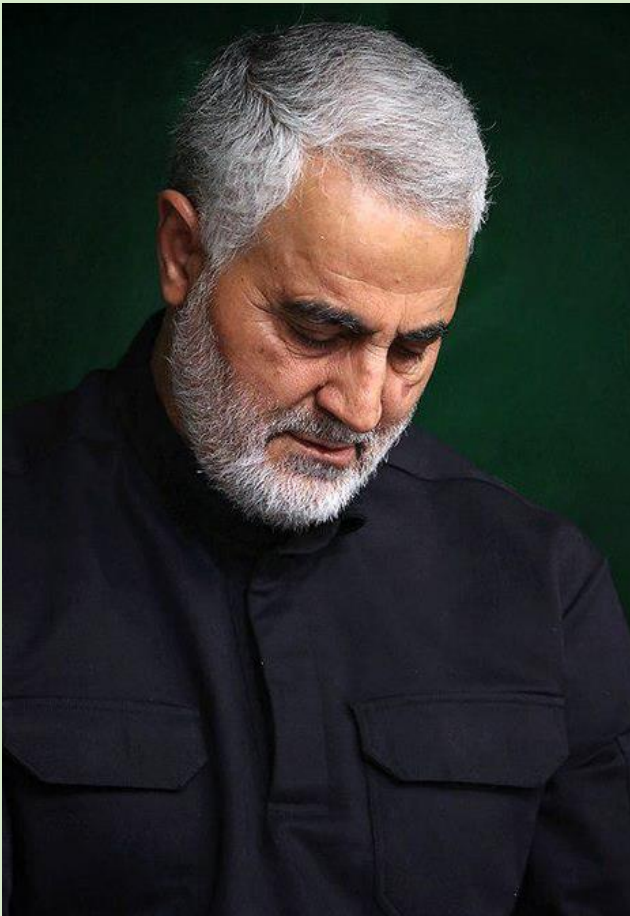
دریای نگاه دختر پیامبر به سمت امیر المومنین جاری می شود.

زهرای مرضیه (سلام الله عليها)، چادر، این امانت رسیده به



قاسم پرکسیده

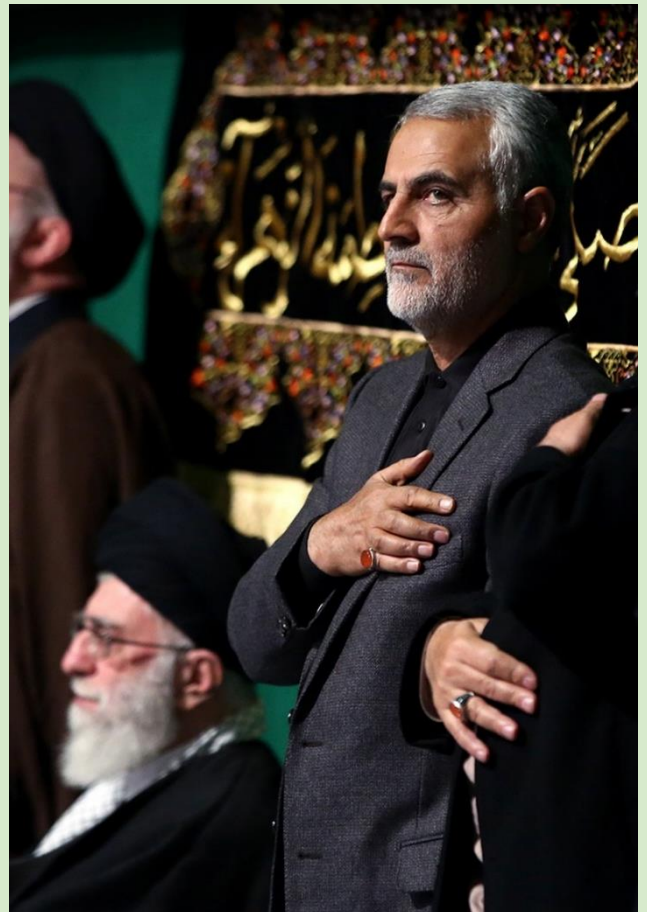
آیدامکی / آموزش کودکان با نیازهای ویژه / ورودی ۱۴۰۰



نمی دانم با تپش کدامین قلم، و با نبض عمیق کدام کلمات، نام نیکویت را بیان کنم. جمله واژه ها از توصیف غیر قابل وصف تو عاجز اند. تویی که نام سپندت معدنی سرشار از گنج های گوهر بار است که از درون آن کیمیای شهادت، رشادت، ایثار و دلاوری استخراج می شود. تویی که اخلاص، تلخیص بحر والای کرامت و نامت تداعی کننده دریای پر تلاطمی از عشق، ایمان، فروتنی و تعبیری از فداکاری ها و از خودگذشتگی هاست. پر کشیدن نورافکنی بود، که پرتوهای پرفروغش تا عرش الهی می دوند؛ پرتوهایی که حقیقت، بیداری، جهاد در راه خدا، مبارزه و مقاومت را بر ساحل پاک جهان اسلام افکنده است؛ پرتوهایی که حتی در فراتر از مرزهای جهان اسلام، افکار ظلمت زده و در سایه فرو رفته را فروزان کرد.

تو فرمانده عشق بودی، که سلاح ایمان، سپرت اخلاص و سنگرت ولایتمداری بود.

سردار دل ها! سیمای متواضع و پر مهرت، آیینۀ تمام نمایی از انعکاس نور غیرت و جوانمردی بود که همه غریبان هستی در تماشای تمثیل پر معنای آن محو شده اند. نامت گلاژه ای آکنده از ترجمۀ اقتدار، و تجلی مثل کوه بود که بذر رعب و وحشت را در دل آفت زده دشمن کاشته بود. تو مالک اشتر زمان شدی که در آغوش سرور و سالار شهیدان، همچون پرستویی که بی تاب پرواز به ملکوت اعلی است، قاسم گونه به عرش الهی پر کشیدی. سردار دل ها رسم تو سلالۀ استقامت و پایداری، و تکریمی از تالو آزادی و امنیت است. تو قانون مقاومت را در فلسفۀ مبارزه تصویب کردی. بدان تا نفس در سینه دارم در عمیق ترین نقطۀ قلبم نقش می بندی. سردارم! روح شاد، یادت گرامی، نامت همیشه پابرجا و راحت تا ابد جاوید.



● نسخه کامل این اثر در انتشارات روایت فتح در دست چاپ است. حق تکثیر آن محفوظ و کپی برداری از این اثر ممنوع می باشد و پیگرد قانونی دارد.

بسم رب الشهداء و الصدیقین

زندگی منشوری است مملو از مخلوقات، و انسان نگینی است در میان هر آفریده ای، و کوهسار عشق سرچشمه ای دارد از جاده مروت که در میان جهان، همه کس ندانند و نبینند و نفهمند که عشق مقدس است.

سردار سپهبد، حاج قاسم سلیمانی! وجودت مایه فخر و نبودت، قلب ها را می لرزاند. ای ابر قهرمان دلاور! تو همچون کوهی بودی که نامت، دلایمان را قرص می گرداند و شجاعت، رعبی عمیق بر دل اهریمنان پست بود که آنان را به ذلت می کشاند.

مهربان! نگاه زیبایت مرحمی بر قلب شکسته مستضعفان و پتکی بر دل پر سنگ مستکبران بود. سکوت مردانه ات، فریادی عمیق بود که غرور ظالمان را زیر پا له می کرد.

ای فرزانه مرد ایران! نگاهت، شجاعت، شهامت و حتی عروج و شهادتت، بیمی عظیم بر دل دشمنان است؛ یاد و یادواره ات قوت زانویی برای ما سربازان وطن و نقطه ضعیفی عظیم بر دل دشمنان است.

سردارم! نگاه آرامت خبر از عروج به آسمان و وصال به باری تعالی می داد؛ تو به آرزویت رسیدی، اما ما سر به زیر فکنده، اشک هایمان روانه رودخانه روزگار است.

حاج قاسم عزیز! آرام در آرامگاه خود بخواب که زمین پس، قاتلانت لحظه ای خواب آرام نخواستند داشت.

ای مالک اشتر زمان! تو آمدی و چنان پرچم حق را علم کردی که غفریطان جهان در برابر رشادتت، دهان یاوه گویشان را فرو بستند. شقاوت از آن آن کوتاه نظرانی است که در ذهن پلید خود رویای واژگونی اسلام را می پرورند اما....

غافل از آنکه ما از نسل سلاله های حیدریم، از نسل پیلان زورمند و تا مبیح انتظار، پرچم ولایت را بر دوشمان حمل خواهیم کرد. جمهوری اسلامی ایران، حاصل هزاران خون پاک چون حاج قاسم است. دشمنان جاهل نمی دانند که هر نفس جوانان این مرز و بوم، انقلاب به پا می کند.

دلاورم! ز رفتنت، دلها شکست، اما....

دلهای شکسته نمی میرد، پژمرده نمی شود، بلکه می ایستد، استوار می ماند و چشمه انتقام قاتلانت از درونش می جوشد. می ایستیم، می رزمیم، می جنگیم و راهت را

ادامه می دهیم

ای سردار پر افتخارم! خون پاک تو نشانه ایست بر دستان آن خبیثانی که پهباد غیرتمان را به سرعت در می آورد و هستی آن پست فطرتان را به آتش می کشد. ما همان غیور مردانی هستیم که در تکاپوی آرزو هایمان، شهادت متجلی است. ما از همان کودکی قنداق رزم را بر تن زدیم و اکنون سینه سپر کرده، آماده فرمان ولی امر هستیم.

قسم به خون پاکت سردارم! دشمن بیش از این باید بهراسد، انتقام سخت سربازانت فراتر از آن چیزی است که دشمن در خیال خام خود می پرورد. تو گفته بودی که انقلاب اسلامی قله ایست که اهریمنان هر چه بتازند، به آن نخواهند رسید. ما این قله باشکوه را با عطر لاله هایی که به عشق وطن جان باخته اند، می آراییم. چفیه غیرتت را ای دلیر مرد زمانه! به یادگار بر دوشمان می آویزیم، پرچم مرتضوی که تو بر پا کرده را محکم به دست می گیریم و مقممه هایمان را آماده سفر می کنیم که در نبرد

الهی، درس عشق پس دهیم تا در سایه صاحب الزمان، هستی را از نفس نکبت بار پلیدی ها پاک گردانیم.

حاج قاسم گرامی، ای پدر شجاع مظلومان، **شهادت** پر افتخارت مبارک.

